

ترکیب‌بند: در عزیمت خامس آل عبا علیه‌السلام

این ترکیب‌بند درخشان که چند بند آن شهرت عام یافته است، در ۲۸ بند سروده شده که در اینجا به جهت رعایت اختصار ۱۱ بند آن حذف شده است. برای آن که محل حذف‌ها مشخص باشد، شماره‌ی بندها را مطابق اصل شعر گذاشته‌ایم؛ یعنی اگر بعد از بند سوم سه بند حذف شده، شماره‌ی بند بعدی «هفت» درج شده است. برای حفظ توالی معنایی شعر تغییر کوچکی در شعر اتفاق افتاده؛ بدین ترتیب که در پایان بند بیست و پنجم، بیت ترکیب‌بندِ محذوفِ بیست و ششم آمده است.

وزن و محتوای شعر نشان می‌دهد که شاعر به ترکیب‌بند محتشم نظر داشته است. همچنین قافیه و ردیف بندهای ۲، ۸، ۱۰، ۱۲ و ۱۳ و نیز خطاب و عتاب شاعر با فلک و روزگار در بند پایانی کاملاً رنگ و بوی شعر محتشم را به خود گرفته است. در تعبیر نیز گاهی شباهت‌ها بسیار مشهود است. به عنوان نمونه محتشم می‌گوید: «قومی که پاس محملشان داشت جبرئیل» و نیز می‌سراید: «قومی که پاس عزتشان داشت ذوالجلال» و اما این تقلید به معنای ضعف و کم‌ارجی ترکیب‌بند حاضر نیست. این شعر نقاط درخشان بسیاری دارد که از چشم ادب‌شناسان پنهان نخواهد ماند.

بند اول

چون کرد خور ز توسن زرین تهی رکاب ^۱	افتاد در ثوابت و سیّاره ^۲ انقلاب
غارتگران شام به یغما گشود دست ^۳	بگسیخت از سُرادق ^۴ زَرِ تارِ خور طناب ^۵
کرد از مَجَرّه ^۶ چاک فلک پرده‌ی شکیب	بارید از ستاره به رخساره خون خضاب
کردند سر ز پرده برون دختر نعل ^۷	با گیسوی بریده سراسیمه بی نقاب
گفتی شکسته مِجمر ^۸ گردون و از شفق ^۹	آتش گرفته دامن این نیلگون قُباب ^{۱۰}
از کُله‌ی ^{۱۱} شفق به در آورد سر هلال	چون کودکی تپیده به خون در کنار آب

یا گوشواره‌ای که به یغما کشیده خصم بیرون ز گوشِ پرده‌نشینی چو آفتاب

یا گشته زینِ توسن شاهنشهی نگون برگشته بی‌سوار سوی خیمه با شتاب

گفتم مگر قیامت موعود اعظم است

آمد ندا ز عرش که ماه محرم است

بند دوم

گلگون سوار وادی خونخوار کربلا بی‌سر فتاده در صف پیکار کربلا

چشم فلک نشسته ز خون شفق هنوز از دود خیمه‌های نگونسار کربلا

فریاد بانوان سراپرده‌ی عفاف آید هنوز از در و دیوار کربلا

بر چرخ می‌رود ز فراز سِنان هنوز صوت تلاوت سرِ سردار کربلا

سیارگان دشت بلا بسته بارِ شام در خواب رفته قافله‌سالار کربلا

شد یوسف عزیز به زندان غم اسیر در هم شکست رونق بازار کربلا

بس گل که برد بهر خسی تحفه سوی شام گلچین روزگار ز گلزار کربلا

فریاد از آن زمان که سپاه عدو چو سیل آورد رو به خیمه‌ی سالار کربلا

مهلت گرفت آن شب از آن قوم بی‌حجاب^{۱۲}

پس شد به برج سعد، درخشنده آفتاب^{۱۳}

بند سوم

گفت: ای گروه! هر که ندارد هوای ما سر گیرد و برون رود از کربلای ما

ناداده تن به خواری و ناکرده ترک سر نتوان نهاد پای به خلوت‌سرای ما

تا دست و رو نشست به خون می‌نیافت کس	راه طواف بر حرم کبریای ما
این عرصه نیست جلوه‌گه روبه و گراز	شیر افکن است بادیه‌ی ابتلای ما
همراز بزم ما بُود طالبان جاه	بیگانه باید از دو جهان، آشنای ما
برگردد آن که با هوس کشور آمده	سر ناوَرَد ^{۱۴} به افسر شاهی گدای ما
ما را هوای سلطنت ملک دیگر است	کاین عرصه نیست در خورِ فرُّهُمای ما
یزدان ذوالجلال به خلوت سرای قدس	آراسته است بزم ضیافت برای ما

برگشت هرکه طاقتِ تیر و سنان نداشت

چون شاهِ تشنه، کار به شمر و سَنان^{۱۵} نداشت

بند هفتم

لَختی نمود با سپه کینه زین خطاب	جز تیرِ جان شکار ندادش کسی جواب
از غنچه‌های زخم تن نازنین او	آراست گلشنی فلک، اما نداد آب
بالله که جز دهان نبی آبخور نداشت	گردون گلی که چید ز بستان بوتراب
چو پر گشود در تن او تیر جان شکار	با مرغ جان نمود به صد ذوقِ دل خطاب:
پیک پیام دوست به در حلقه می‌زند	ای جانِ بر لب آمده، لختی به در شتاب
چون تیر کین عنان قرارش ز کف ربود	کرد از سمند بادیه پیما، تهی رکاب ^{۱۶}
آمد ندا ز پرده‌ی غیبش به گوش جان	کای داده آب، نخلِ بلا را ز خون ناب
مقصود ما ز خلق جهان جلوه‌ی تو بود	بعد از تو خاک بر سر این عالم خراب ^{۱۷}

گر سفلگان به بستر خون داد جای تو

خوش باش و غم مخور که منم خون‌بهای تو^{۱۸}

بند هشتم

تیری که بر دل شه گلگون قبا رسید	آندر نجف به مرقد شیر خدا رسید
چون در نجف ز سینه‌ی شیر خدا گذشت	اندر مدینه بر جگر مصطفی رسید
زان پس که پرده‌ی جگر مصطفی درید	داند خدا که چون شد از آن پس کجا رسید
هر ناوک بلا که فلک در کمان نهاد	پر بست و بر هدف، همه در کربلا رسید
یکباره از فلاخن آن دشت کینه خاست	آن سنگ‌های طعنه که بر انبیا رسید ^{۱۹}
با خیل عاشقان چو در آن دشت پا نهاد	قربانی خلیل به کوه منا رسید
آراست گلشنی ز جوانان گل‌عذار	آبش نداده باد خزان از قفا رسید
از تشنگی ز پا چو در آمد به سر دوید	چون بر وفای عهد الستش ندا رسید

از پشت زین قدم چو به روی زمین نهاد

افتاد و سر به سجده‌ی جان آفرین نهاد

بند نهم

گفت ای حبیبِ دادگر ای کردگار من	امروز بود در همه عمر انتظار من
این خنجر کشیده و این خنجر حسین	سر کو نه بهر توست نیاید به کار من
گو تارهای طره‌ی ^{۲۰} اکبر به باد رو	تا یاد توست مونس شب‌های تار من
گو بر سر عروس شهادت نثار شو	دُرّی که بود پرورشش در کنار من
خضر ار ز جوی شیر چشید آب زندگی	خون است آب زندگی جویبار من

عیسی اگر ز دار بلا زنده برد جان این نقد جان به دست، سر نیزه دار من

در گلشن جنان به خلیل ای صبا بگو بگذر به کربلا و ببین لاله‌زار من

در خاک و خون به جای ذبیح منای خویش بین نوجوانِ سرو قد و گل‌عذار من

پس دختر عقیل‌ی ناموس کردگار

نالان ز خیمه تاخت به میدانِ کارزار

بند دهم

کای رأیت هدی! تو چرا سرنگون شدی؟ در موج خون چگونه فتادی و چون شدی؟

ای دست حق که علت ایجاد عالمی علت چه شد که در کف دونان زبون شدی؟

امروز در ممالکِ جان دست دستِ توست الله! چگونه دستخوشِ خصمِ دون شدی؟

کاش آن زمان که خصم به روی تو بست آب این خاکدانِ غم همه دریای خون شدی

ای چرخ کج‌مدار! کمانت شکسته باد زین تیرها که بر تن او رهنمون شدی

آن سینه‌ای که پرده‌ی اسرار غیب بود ای تیر! چون تو محرمِ راز درون شدی؟

گشتی به کام دشمن و گُشتی به خیره دوست ای گردش فلک تو چرا واژگون شدی؟

ای خور چو شد به نیزه سر شاه مشرقین شرم‌ت نشد که باز ز مشرق برون شدی؟!

ای چرخ سفل‌ه! داد از این دور واژگون

عرش خدای ذوالمنن و پایِ شمرِ دون؟!

بند دوازدهم

آه از دمی که از ستم چرخ کج‌مدار آتش گرفت خیمه و بر باد شد دیار

بانگ رحیل غلغله در کاروان فکند

شد بانوان پرده‌ی عصمت شترسوار

خور شد فرو به مغرب و تابنده اختران

بستند بار شام قطار از پی قطار

غار تگران کوفه ز شاهنشاه حجاز

نگذاشتند دُرّ یتیمی^{۲۲} به گنج‌بار

گردون به دُرّ نثاری بزم خدیو شام

عقّدی به رشته بست ز دُرّهای شاهوار^{۲۳}

گنجینه‌های گوهر یکدانه شد نهان

از حلقه‌های سلسله در آهنین حصار

آمد به لرزه عرش ز فریاد اهل بیت

در قتلگه چو قافله‌ی غم فکند بار

ناگه فتاده دید جگر گوشه‌ی رسول

نعشی به خون تپیده به میدان کارزار

پس دستِ حسرت آن شرف دوده‌ی^{۲۴} بتول

بر سر نهاده گفت: جزاک الله^{۲۵} ای رسول!

بند سیزدهم

این گوهر به خون شده غلتان حسین توست

وین کشتی شکسته ز طوفان حسین توست

این یوسفی که بر تن خود کرده پیرهن

از تار زلف‌های پریشان حسین توست

این از غبار تیره‌ی هامون نهفته رو

در پرده آفتاب درخشان حسین توست

این خضر تشنه کام که سرچشمه‌ی حیات

بدرود کرده با لب عطشان حسین توست

این پیکری که کرده نسیمش کفن به بر

از پرنیان^{۲۶} ریگ بیابان حسین توست

این لاله‌ی شکفته که زهرا ز داغ او

چون گل نموده چاک گریبان حسین توست

این شمع کشته از اثر تندباد جور

کش^{۲۷} بی چراغ مانده شبستان حسین توست

این شاهباز اوج سعادت که کرده باز

شهر به سوی عرش ز پیکان حسین توست^{۲۸}

آن گه ز جور دور فلک با دل غمین

رو در بقیع کرد که ای مامِ بی‌قرین!

بند چهاردهم

داد آسمان به بادِ ستم خانمان من	تا از کدام بادیه پرسی نشان من
دور از تو از تطاول ^{۲۹} گلچین روزگار	شد آشیان زاغ و زغن گلستان من
گردون به انتقام قتیلان روز بدر	نگذاشت یک ستاره به هفت آسمان من
زد آتشی به پرده‌ی ناموس ^{۳۰} من فلک	کاید هنوز دود وی از استخوان من
بی‌خود در این چمن نکشم ناله‌های زار	آن طایرم که سوخت فلک آشیان من
آن سرو قامتی که تو دیدی، ز غم خمید	دیدی که چون کشید غم آخر کمان من؟
رفت آن که بود بر سرم آن سایه‌ی همای	شد دستِ خاک‌بیز ^{۳۱} کنون سایبان من
گفتم ز صد یکی به تو از حال کوفه، باش	کز بارگاه شام بر آید فغان من

پس رو به سوی پیکر آن محتشم گرفت

گفت این حدیث، طاقت اهل حرم گرفت

بند پانزدهم

اندر جهان عیان شده غوغای رستخیز	ای قامت تو شور قیامت به پای خیز
زینب برت «بضاعة مُزجاة» جان به کف	آورده با ترانه‌ی «یا ایها العزیز» ^{۳۲}
هر کس به مقصدی ره صحرا گرفته پیش	من روی در تو و دگران روی در حجیز ^{۳۳}
بگشا ز خواب دیده و بنگر که از عراق	چونم ^{۳۴} به شام می‌برد این قوم بی‌تمیز ^{۳۵}

محمل: شکسته، ناله: حُدی^{۳۶}، ساریان: سنان

ره: بی‌کران و بند: گران، ناقه: بی‌جهیز^{۳۷}

خرگاه: دودِ آه و تقابم: غبار راه

چتر: آستین و معجر سر: دستِ خاک‌بیز

گاهم ز طعنِ نیزه به زانو سر حجاب

گاهم ز تازیانه به سر دستِ احتریز^{۳۸}

یک کارزار^{۳۹} دشمن و من یک تنِ غریب

تو خفته خوش به بستر و این دشت، فتنه‌خیز

گفتم دو صد حدیث و ندادی مرا جواب

معذوری ای ز تیر جفا خسته، خوش بخواب

بند شانزدهم

ای چرخ سفلۀ تیرِ تو را صید کم نبود

گیرم عزیز فاطمه صید حرم نبود

حلقی که بوسه‌گاه نبی بود روز و شب

جای سِنان و خنجر اهل ستم نبود

انگشت او به خیره بریدی بی‌نگین

دیوی سزای سلطنت مُلک جم^{۴۰} نبود

کی هیچ سفلۀ بست به مهمانِ خوانده آب؟

گیرم تو را سَجّیه‌ی^{۴۱} اهل کرم نبود

داغ غمی کز او جگر کوه آب شد

بیمار را تحمل آن داغِ غم نبود

پای سریرِ زاده‌ی هند و سر حسین؟

در کیش کفر، سفلۀ چنین محترم نبود!

ای زاده‌ی زیاد که دین از تو شد به باد

آن خیمه‌های سوخته، بیت الصنم^{۴۲} نبود

آتش به پرده‌ی حرم کبریا زدی

دستت بریده باد! نشان بر خطا زدی

بند هفدهم

زین غم که آه اهل زمین ز آسمان گذشت

با عترت رسول ندانم چسان گذشت

نَمُروُد ناوکی که سوی آسمان گشاد	در سینه‌ی سلیلِ خلیل از نشان گذشت
در حیرتم که آب چرا خون نشد چو نیل	ز آن تشنه‌ای که بر لب آب روان گذشت
آورد خنجر آبِ زلالش ولی دریغ	کاب از گلو نرفته فرو، از جهان گذشت
شد آسمان ز کرده پشیمان در این عمل	لیک آن زمان که تیر خطا از کمان گذشت
الله! چه شعله بود که انگیخت آسمان؟!	کز وی کبوتران حرم ز آشیان گذشت
در موقفی که عرض صواب و خطا کنند	کاری نکرده چرخ که از وی توان گذشت
خاموش تیرا که زبان سوخت خامه را	خون شد مداد ^{۴۳} و قصه ز شرح و بیان گذشت

فیروز بختِ من، نهد ار سر خطِ قبول

بر دفتر چکامه‌ی من، بضعه‌ی رسول

بند بیست و دوم

دانی چه روز دختر زهرا اسیر شد؟	روزی که طرح بیعت «منا امیر» ^{۴۴} شد
واحسرتا که ماهی بحر محیط غیب	نمُروُد کفر را هدف نوک تیر شد ^{۴۵}
باد اجل بساط سلیمان فرو نوشت ^{۴۶}	دیو شریر وارث تاج و سریر ^{۴۷} شد
مولود شیرخواره‌ی حجر بتول را	پیکان تیر حرمله پستان شیر شد
از دور خویش سیر نشد تا نه چرخ پیر	از خون حنجر شه لب تشنه سیر شد
در حیرتم که شیر خدا چون به خاک خفت؟	آن دم که آهوان حرم دستگیر شد
زنجیر کین و گردن سجاد؟! ای عجب!	روباه چرخ بین که چسان شیرگیر شد

تغییری ای سپهر! که بس واژگونه‌ای

شور قیامت از حرکات نمونه‌ای

بیند بیست و پنجم

قتل شهید عشق نه کار خدنگ ^{۴۸} بود	دنیا برای شاه جهاندار تنگ بود
عُصفور ^{۴۹} هرچه باد، هم‌آورد باز نیست	شهباز را ز پنجه‌ی عصفور ننگ بود
آینه خود ز تاب تجلی به هم شکست	گیرم که خصم را دل پر کینه سنگ بود
نیرو از او گرفت بر او آخت ^{۵۰} تیغ کین	قومی که با خدای مهبای جنگ بود
عهد آلت ^{۵۱} اگر نگرفتی عنان او	شهد بقا به کام مخالف شَرنگ ^{۵۲} بود
از عشق پرس حالت جانبازی حسین	پای بُراق ^{۵۳} عقل در این عرصه لنگ بود
احمد اگر به ذُروه‌ی قوسین ^{۵۴} عروج کرد	معراج شاه تشنه به سوی خدنگ بود

زینب چو دید پیکر آن شه به روی خاک

از دل کشید ناله به صد درد سوزناک

بند بیست و هفتم

کای خفته خوش به بستر خون! دیده باز کن	احوال ما ببین و سپس خواب ناز کن
ای وارث سریر امامت! به پای خیز	بر کشتگان بی‌کفن خود نماز کن
طفلان خود به ورطه‌ی بحر بلا نگر	دستی به دستگیری ایشان دراز کن
بس دردهاست در دلم از دست روزگار	دستی به گردنم کن و گوشم به راز کن
سیرم ز زندگانی دنیا یکی مرا	لب بر گلو رسان و ز جان بی‌نیاز کن
برخیز! صبح شام شد ای میر کاروان	ما را سوار بر شتر بی‌جهاز کن

یا دست ما بگیر و از این دشت پر هراس بار دگر روانه به سوی حجاز کن

پس چشمه سارِ دیده پر از خونِ ناب کرد

با چرخ کج مدار به زاری خطاب کرد

بند بیست و هشتم

کای چرخ سفلہ! داد از این سر گرانی! ^{۵۵} کردی عزیز فاطمه خوار و ندانیا

خوش در جهان به کام رسید از تو اهل بیت! تا حشر در جهان نکنی کامرانیا

این کی؟ کجا؟ رواست که دونان دهر را در کاخ زر به مسند عزت نشانیا؟

قومی که پاس عزتشان داشت ذوالجلال تا شامشان به قید اسیری کشانیا

بستی به قید بازوی سجاد و هیچ رحم نامد تو را بر آن تن و آن ناتوانیا

کُشتی به زاری اصغر و هیچت نسوخت دل زان شمع روی دلکش و آن گل فشانیا

از پا فکندی اکبر و می نامدت دریغ ای چرخ پیر از آن قد و آن نوجوانیا

سودی به حلقِ خسروِ دین تیغ، هیچ شرم نامد تو را از آن نگه خسروانیا؟

هرگز نکرده بود کس ای دهرِ سفلہ طبع بر میهمان خویش چنین میزبانیا

آتش شوای درون و بسوزان زبان من

ای خاک بر سر من و این داستان من!

توضیحات

- (۱) چون کرد خور... : وقتی خورشید پای از رکاب زرین برداشت؛ وقتی غروب شد.
 - (۲) ثوابت و سیّاره: ستارگان ثابت و سیارگان متحرک.
 - (۳) غارتگران گشود دست: از ویژگی‌های نحوی نیر آوردن فعل مفرد برای فاعل جمع است.
 - (۴) سُرادق: سراپرده.
 - (۵) بگسیخت از... : طناب خیمه‌ی خورشید پاره شد؛ خورشید غروب کرد.
 - (۶) مجرّه: کهکشان.
 - (۷) دختران نعش: بنات النعش، نام یک صورت فلکی است. تمام تصویرسازی‌های شاعر در این بند مربوط به آسمان و ستارگان است ولی به گونه‌ای که مصائب کربلا را به‌یاد می‌آورد. به‌این هنر که به شکلی غیر مستقیم مخاطب را برای شنیدن خبر اصلی آماده می‌کند «براعت استهلال» می‌گویند.
 - (۸) مجمر: آتشدان.
 - (۹) شفق: سرخی آسمان هنگام غروب.
 - (۱۰) قباب: گنبد؛ منظور آسمان است.
 - (۱۱) کُله: خیمه.
 - (۱۲) بی حجاب: پرده در، حرمت شکن.
 - (۱۳) برج سعد: در علم نجوم قدیم آسمان را به ۱۲ منطقه یا برج تقسیم می‌کردند که اجرام آسمانی در گردش خود از این بروج یا منازل عبور می‌کردند. برخی از این بروج سعد(مبارک) و برخی نحس(نامبارک) بود. همچنین ترکیب اجرام آسمانی و منازل هم محاسبات پیچیده‌ای داشت. از آن مجموعه اصطلاح «قمر در عقرب» به معنای قرار گرفتن ماه در برج عقرب هنوز در زبان عامه باقی است.
- تصویر کلی این مصراع این مفهوم را می‌رساند که خورشید از جای خود حرکت کرد و به برجی مبارک رفت. در کنار این -چنان که در بند اول دیدیم- به صحرای کربلا هم اشاره دارد و این تصویر را

می‌سازد که امام علیه‌السلام به درون خیمه رفت. چنان که در بند بعد سخنان امام علیه‌السلام با اصحاب ذکر می‌شود که در خیمه اتفاق افتاده است.

(۱۴) سر ناورد: سر فرو نیاورد؛ تسلیم نشود و رضایت ندهد.

(۱۵) سنان: سنان بن انس؛ از جنایتکاران کربلا.

(۱۶) تهی کردن رکاب: از اسب فرو افتادن.

(۱۷) بعد از تو... : یاد آور جمله‌ی مشهور سیدالشهداء علیه‌السلام بر بالین شهادت علی اکبر علیه‌السلام است که

فرمود: عَلَى الدُّنْيَا بَعْدَكَ الْعَفَا: بعد تو خاک بر سر دنیا!

(۱۸) منم خون‌بهای تو: در میان عرفا حدیثی مشهور است که البته نزد علمای قرون نخست شیعه و سنی سندش پذیرفتنی نیست. این حدیث قدسی طبق نقل ملا محسن فیض کاشانی که از علمای عارف شیعه در عصر صفوی است چنین است: مَنْ طَلَبَنِي وَجَدَنِي وَ مَنْ وَجَدَنِي عَرَفَنِي وَ مَنْ عَرَفَنِي أَحَبَّنِي وَ مَنْ أَحَبَّنِي عَشَقَنِي وَ مَنْ عَشَقَنِي عَشَقْتُهُ وَ مَنْ عَشَقْتُهُ قَتَلْتُهُ وَ مَنْ قَتَلْتُهُ فِدَيْتُهُ وَ أَنَا دَيْتُهُ (قرّة‌العیون فی المعارف و الحكم، ص ۳۶۶).

این مضمون در مستدرک الوسایل (ج ۱۸، ص ۴۱۹) به این شکل آمده است: مَنْ عَرَفَنِي خَيْرْتُهُ وَ مَنْ أَحَبَّنِي ابْتَلَيْتُهُ وَ مَنْ أَحَبَّبْتُهُ قَتَلْتُهُ وَ مَنْ قَتَلْتُهُ فَعَلَيْ دَيْتُهُ وَ مَنْ عَلَى دَيْتُهُ فَأَنَا دَيْتُهُ: هر که مرا بشناسد، او را برمی‌گزینم و هر که مرا دوست بدارد، او را می‌آزمایم و هر که را دوست بدارم، او را می‌کشم و هر که را بکشم خون‌بهایش بر عهده‌ی من است و هر که خون‌بهایش بر عهده‌ی من باشد، خون‌بهایش خود من هستم.

(۱۹) آن سنگ‌های... : اغلب انبیای پیشین در طول زندگی گذارشان به زمین کربلا افتاده است و در آنجا ناراحتی و مشکلی برایشان پیش آمده است. از دیگر سو بیشتر مصائبی که برای انبیای پیشین رخ داده به شکل کامل‌تر و بیشتر در عاشورا و برای سیدالشهداء علیه‌السلام پیش آمده است. شاید یکی از مفاهیم وارث بودن آن حضرت این نکته باشد. شرح مشابهت‌های مصائب پیامبران و امام حسین علیه‌السلام در الخصائص الحسينیه اثر شیخ جعفر شوشتری آمده است.

(۲۰) طُرّه: موی جلوی پیشانی.

(۲۱) الله: برای اظهار شگفتی به کار رفته است. می‌شود آن را «تو را به خدا» یا «الله اکبر!» ترجمه کرد.

(۲۲) دُرّ یتیم: مروارید یگانه و بی‌نظیر. واژه‌ی یتیم معنای ایهامی به وضعیت فرزندان سیدالشهداء علیه‌السلام نیز دارد.

(۲۳) گردون به ... : روزگار برای تقدیم به شاه‌شام (یزید) مرواریدهای شاهانه (اسرا) را به شکل گردنبند به رشته درآورد (در یک خط به زنجیر کشید).

(۲۴) دوده: نسل.

(۲۵) جزاک الله: خدا تو را اجر دهد. در هنگام تسلیت و سرسلامتی دادن گفته می‌شود.

(۲۶) پرنیان: پارچه‌ی ابریشمین.

(۲۷) کش: که او را.

(۲۸) این شاهباز... : تصویرسازی این بیت چنین است: تیرهای (پردار) که به پیکر مطهر سیدالشهداء علیه‌السلام نشسته‌اند، برای او مثل بال و پری شده‌اند که با آن‌ها به عرش می‌پرد.

(۲۹) تطاول: ظلم و ستم، درازدستی.

(۳۰) ناموس: آبرو و عزت

(۳۱) خاک‌بیز: خاک‌آلود. آن که خاک را غربال می‌کند.

(۳۲) یا ایها العزیز: آیه ۸۸ سوره‌ی یوسف از زبان برادران یوسف به او می‌گوید: یا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسَّنَا وَأَهْلَنَّا الضُّرَّ وَجِئْنَا بِبِضَاعَةٍ مُّزْجَاةٍ: ای عزیز! ما و خاندان ما را ناراحتی فرا گرفته، و متاع کمی با خود آورده‌ایم.

(۳۳) حجیز: حجاز. صورت مُمال (فارسی شده‌ی) واژه است؛ بدین ترتیب که در واژه‌ای عربی «الف» تبدیل به «ی» می‌شود. در ابیات بعد این بند هم نمونه‌های این قاعده دیده می‌شود.

(۳۴) چونم: چگونه مرا.

(۳۵) بی‌تمیز: بدون فهم و قدرت تشخیص.

(۳۶) حُدی: آوازی که ساربانان برای شتر می‌خوانند.

(۳۷) جهیز: جهاز، محمل، عماری، اتاقک مانندی که روی شتر و فیل می‌گذارند که بشود بر آن نشست.

(۳۸) احتریز: احتراز، دوری کردن.

(۳۹) یک کارزار: نوعی واحد شمارش؛ به اندازهی یک جنگ دشمن. کارزار به معنای جنگ است.

(۴۰) انگشتر جم: انگشتر سلیمان که طبق اساطیر قدرت سلیمان نبی به واسطه‌ی آن انگشتر بود و

دیو (= اهریمن، جن، شیطان) برای مدتی به آن دست یافت و قدرت را از سلیمان گرفت. درباره‌ی خلط

دو شخصیت سلیمان و جمشید رجوع کنید به مثنوی حر اثر جیحون یزدی، توضیح ۵.

(۴۱) سجه: اخلاق (پسندیده)، بار معنایی مثبت دارد.

(۴۲) بیت الصنم: بتخانه.

(۴۳) مداد: مرکب.

(۴۴) مِنا امیر: امیر از ما باشد. اشاره دارد به سقیفه‌ی بنی ساعده، مکانی که ساعاتی پس از رحلت پیامبر

صلی الله علیه وآله وسلم سرکشان مهاجر و انصار در آن جمع شدند تا امیر المؤمنین علیه السلام را کنار بگذارند و

برای خود امیر انتخاب کنند. در آن جمع بینشان اختلاف افتاد و هر گروه می گفت: «مِنا امیر»: امیر باید

از گروه ما باشد.

(۴۵) نمرود: حاکم کافر زمان حضرت ابراهیم علیه السلام. طبق قصص بر تختی نشست و به نیروی پرندگانی که

به چهارگوشه‌ی تخت بسته بود، بالا رفت (یا دستور داد برجی بلند بسازند و بر فراز آن رفت) تا با تیر

خدای ابراهیم را بکشد!

(۴۶) فرو نوشت: جمع کرد، در نوردید، لوله کرد.

(۴۷) سریر: تخت، مسند حکمرانی.

(۴۸) خدنگ: تیر. چوبی محکم که از آن تیر می ساختند.

(۴۹) عصفور: گنجشک. گنجشک - هر چه هم که باشد - حریف باز شکاری نمی شود.

(۵۰) آختن: بر کشیدن، بلند کردن.

(۵۱) عهد الست: عهدی که در آغاز خلقت خدا از تمامی بنی آدم گرفت که «آیا من پروردگار شما نیستم؟

گفتند: چرا». واژه‌ی الست از بخشی از آیه ۱۷۲ سوره‌ی اعراف برگرفته شده است: وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِن

بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى

(۵۲) شَرَنگ: زهر. معنی بیت: اگر عهد روز آغاز دست امام علیه السلام را نبسته بود، مخالفان تماماً کشته

می شدند. عهدی که در اینجا اشاره شده، با عهد الست مشهور فرق دارد. مقصود این بیت عهدی

اختصاصی میان خدا و امام حسین علیه السلام است که طی آن، سیدالشهداء علیه السلام شهادت را پذیرفت و

برای آن با خدای متعال عهد کرد. داستان این عهد را بسیاری از شعرا به نظم درآورده اند که یکی از

مشهورترین و بهترین این سروده ها مربوط به عمان سامانی و گنجینه ی اسرار اوست.

(۵۳) بُراق: نام اسب پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم در شب معراج. در اینجا مطلق اسب مورد نظر است.

(۵۴) ذروه ی قوسین: اوج مقام قاب قوسین. طبق آیات آغازین سوره ی نجم پیامبر در شب معراج پس از

طی مراحل مختلف به مقامی رسید که نزدیکی اش با خدا به اندازه ی دو کمان (قوسین) یا کمتر از آن

شد. قطعاً مقصود از این نزدیکی، تعیین فاصله ی مادی و مکانی نیست؛ چرا که خداوند مادی و مکانمند

نیست. از بهترین تفاسیری که درباره ی این آیه آمده چیزی است که ابوالفتوح رازی، مفسر شیعی قرن ۶،

در تفسیر خود، روض الجنان، آورده است. وی می گوید: قاب قوسین اصطلاح و رسمی بین اعراب بوده

است؛ بدین ترتیب که وقتی دو نفر یا دو قبیله هم پیمان می شدند که از هم حمایت کنند و در همه ی

حالات پشتیبان یکدیگر باشند، حرکتی نمادین انجام می دادند؛ بدین ترتیب که دو کمان می آوردند و به

هم می چسبانند و دو نفری تیری را از میان این دو کمان پرتاب می کردند. به این حرکت قاب قوسین

گفته می شد؛ با مفهومی شبیه به آنچه که ما در زیارت عاشورا به امام حسین علیه السلام خطاب می کنیم: اِنِّی

سَلِمٌ لِّمَنْ سَأَلَکُمْ وَ حَرْبٌ لِّمَنْ حَارَبَکُمْ وَ وَلِیٌّ لِّمَنْ وَالَکُمْ وَ عَدُوٌّ لِّمَنْ عَادَکُمْ.

شاعر در این بیت با استفاده از تناسب لفظی قوس (کمان) تعبیر جالبی ساخته است: اگر معراج پیامبر

صلی الله علیه و آله وسلم بالای قوسین بود معراج امام حسین علیه السلام بالای تیر [و نیزه] بود.

(۵۵) سرگرنیا ... : الف پایانی قوافی الف اطلاق نامیده می شود و صرفاً برای زینت و پر کردن خلأهای وزنی

به کار می رود.